

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

جمع بندی و نتیجه گیری از سه دسته روایات مورد بحث

ما بعد از نقل کلام شیخ (اعلي الله مقامه الشریف) و کلام مرحوم نائینی و کلام مرحوم امام و آقای خوئی (قدس سره) خودمان به این معنا رسیدیم که این روایت ابی البختری «عمدهما خطوُ تحملها العاقلة و قد رفع عنهما القلم» ظهور عرفی این «وقد رفع عنهما القلم» این است که تعلیل برای مجموع ما قبل است. به این بیان که گفتیم «عمدهما خطوُ تحملها العاقلة» خود عمدهما خطوُ يك كبراي كلي است، يك موردش در باب عاقلة و جنایات است و توسعه دارد و موارد دیگر را هم شامل می شود «و رفع عنهما القلم» تعلیل برای «عمدهما خطوُ» است، یعنی چرا در شریعت عمد صبی را شارع خطا قرار داده چون رفع عنهما القلم است، یعنی اگر شارع قلم را از او برنمی داشت نمی توانست بگوید عمدهما خطوُ، لذا این عمدهما خطا معنایش این است که بین صدر و ذیل رابطه ی علیت و معلولیت در کار است و نتیجه این می شود حالا که صبی مرفوع القلم است باید همان مطلبي که ما در حدیث رفع القلم به آن روایات طائفه اولی آمدم بیان کردیم اینجا هم بیان کنیم، یعنی نتیجه ای که ما می گیریم این است که بین رفع القلم و بین عمدهما خطا و این روایت ابی البختری يك معناست، معانی و نتایج مختلف بین اینها نیست در حدیث رفع القلم عرض کردیم ظهور در این دارد که قلم تشریع در الزامیّات، مستحبّات و در تکلیفیّات و وضعیّات از او برداشته شده، عمدهما خطا هم معنایش همین است که چون قلم از او برداشته شده عمد صبی نازل منزله ی خطا واقع می شود، آن وقت گفتیم این عمدهما خطا دو تا جهت دارد، یکی این است که اگر خطا يك حکم مخصوصی دارد این نازل منزله ی او می شود اگر خطا حکم مخصوصی ندارد عمدش کلاً عمد می شود. نتیجه ای که ما گرفتیم این می شود که بین این سه طائفه در نتیجه فرقی وجود ندارد و قلم تشریع چه در وضعیّات، چه تکلیفیّات، چه الزامیّات، چه غیر الزامیّات از صبی برداشته شده است.

حالا که روایت ابی البختری را بررسی کردیم و الحمد لله مفصل بحث شد؛ اینجا به این نتیجه می رسیم که تمام این روایات را اگر مجموعاً در نظر بگیریم آن طائفه ی دوم را نمی شود من حیث هی هی ملاحظه کرد، در طائفه دوم می گوئید چرا عمد الصبی خطوُ، جوابش را طائفه سوم داده «وقد رفع عنهما القلم» پس باید در تمام این روایات ملاک اصلی را ببریم روی علت که می شود رفع عنهما القلم عن الصبی و المجنون. اساساً در جایی که مسئله ی علّت و معلول در کار است فقیه دیگر نباید اصلاً راجع به معلول از حیث معنا بررسی کند، شبیه اینکه می گویند در اصل سببی و مسببی ما دیگر سراغ جریان اصل در مسبب نمی رویم بلکه می رویم سراغ جریان اصل در سبب، اینجا هم همینطور است، ما اگر در روایات به يك چنین تعبیری برخورد کردیم چه فرقی می کند؟ اگر فرض کنیم روایات طائفه سوم را هم نداشتیم، ذوق فقهاتی می گفت بین طائفه اولی و ثانیه يك ارتباطی برقرار است نمی توانیم بگوئیم شارع در مورد صبی دو حکم مستقل از یکدیگر فرموده، خلافاً للإمام (رضوان الله علیه) که ایشان این را اول ترجیح دادند که دو حکم مربوط به صبی است ولی واقعاً ذوق فقهاتی می گوید بین رفع القلم و عمد الصبی خطوُ يك ارتباطی است، نمی شود بین اینها ارتباط نباشد.

پس مدعای ما این است که اولاً با قطع نظر از ارتباط این سه طائفه مسئله روشن است، رفع القلم اطلاق دارد، عمد الصبی

خطوً اطلاق ندارد، طائفه‌ي سوم هم اطلاق دارد.

ثانياً اگر ما طائفه سوم را نداشتیم ذوق فقاهتي اقتضا مي‌کند بگوئيم بين طائفه‌ي اولي و ثانيه يك ارتباط علي و معلولي در کار است. يا رفع القلم علّت براي عمد الصبي خطوً است يا بالعكس و روشن است اين رفع القلم مي‌شود علّت باشد براي عمد الصبي خطوً. مؤيد اين مطلب دوم اين است که حالا ما روايت ابی البخري را هم داريم، يعني شارع آنچه در طائفه اولي و ثانيه در روايات ديگر بيان فرموده در طائفه سوم جمع کرده، وقتي در طائفه سوم جمع شد ما مي‌توانيم عين فرمايش نائيني را بگوئيم که رفع عنهما القلم تعليل است و آنچه که امام بر مرحوم نائيني اشکال کردند را در بحث قبل جواب داديم لذا تمام بحث‌ها را بايد روي تعليل متمرکز کنيم، نبايد بحث را ببريم روي اينکه آیا اصلاً عمد الصبي خطوً اطلاق دارد يا ندارد؟ بايد بحث را متمرکز کنيم روي اينکه آیا رفع عنهما القلم اطلاق دارد يا ندارد که به نظر ما اطلاق دارد و ما از اين روايت استفاده مي‌کنيم عمد صبي کلاً عمد است، قصدش کلاً قصد است، معاملاتش باطل است مطلقاً چه با اجازه‌ي ولي و چه بدون اذن.

در بحث گذشته گفتيم عمدهما خطوً تنزيل به حسب اثبات است يعني مي‌خواهد بگويد که اين امر از نظر حکمي نازل منزله‌ي خطا است، امام در جواب شيخ فرمود اگر اين باشد ما نمي‌توانيم اين را علّت براي رفع القلم قرار بدهيم چون عنوان اثباتي و سلبی را دارد، اين بيان را امام فرمود. حالا ما اضافه‌ي بر آن مي‌خواهيم بگوئيم تناسبی هم وجود ندارد، بالأخره شما وقتي خودتان به حسب واقع نگاه کنيد، الآن اگر با قطع نظر از شرع، با قطع نظر از شرع عمد صبي را عقلاً خطاب قرار مي‌دهند؟ خير. به نظر ما عقلاً عمد صبي را خطا نمي‌دانند بلکه شارع جعل کرده. چرا شارع گفته عمد آن خطاست براي اينکه از اول تکليف، قلم و تشريعي را براي اين نياورده، تناسب حکم و موضوع اقتضا مي‌کند رفع القلم علت براي اين باشد. علاوه بر اين معمولاً تعليل را مؤخراً مي‌آورند. يعني يکي از اشکالاتي که بر شيخ وارد مي‌شود تعليل را از جهت فصاحت و بلاغت اول نمي‌آورند بلکه مؤخراً مي‌آورند. البته اين يك استظهاری است که ما کرديم. باز در اين بحث عرض ما اين است که بايد محور را روي علّت بياوريم، شما اگر آمديد عمدهما خطوً را به عنوان علّت قرار داديد آن وقت ببينيد آیا اطلاق دارد يا ندارد.

ديدگاه مرحوم اصفهانی

يك بياني هم مرحوم محقق اصفهاني دارد؛ ايشان مي‌فرمايد «إنّ تنزيل العمد منزلة الخطا يقتضي بالمطابقة اثبات حكم الخطاء» ايشان آمده يك دلالت مطابقي درست کرده و يك دلالت التزامي که مي‌فرمايد «عمدهما خطوً بالدلالة المطابقة» دلالت دارد بر اينکه حکم خطا در مورد عمد صبي بايد باشد؟ يعني به دلالت مطابقيّه دلالت دارد که در جايي که خطاي صبي يك حکمي دارد در فعل عمدي صبي هم جريان دارد که همان مسئله‌ي لزوم ديه بر عاقله است. اما به دلالت التزاميّه نفي حکم عمد و شبهه عمد را اقتضا دارد، يعني اين عمدهما خطوً به دلالت التزاميّه دلالت دارد بر نفي عمد، يعني حکمي ندارد، حکم عمد را ندارد، حکم شبهه عمد را ندارد. عمدهما خطوً به دلالت مطابقيّه مي‌گويد عمد صبي حکم خطا را دارد و به دلالت التزاميّه مي‌گويد اين عمد حکم ساير موارد عمد را ندارد که اين فرمايش اصفهاني يك مقداري شبیه آن مطلبي است که ما عرض کرديم، ما در جلسه گذشته گفتيم معقول نيست شاري که بخواهد حکم خطا را براي عمد اثبات کند قبل از آن حکم عمد را سلب نکند، اول بايد فعل عمدي را کلاً عمد کند، فعل عمدي را بگويد که حکم عمد را ندارد، بعد بگويد حکم خطا را دارد، بعد از آن هم در يك موردی ممکن است بگويد حکم خطا را دارد، مثل ثبوت ديه در عاقله، در صد مورد هم بگويد نه! اصلاً هيچ چيز ندارد، همان اثر عمد برایش مترتب نيست. مطلبي که ما در جلسه گذشته خيلي روي آن تأکيد داشتيم، گفتيم چون شارع نمي‌تواند بدون سلب حکم عمد از فعل عمدي حکم خطايي را براي او بياورد، اول بايد سلب کند، يعني اول بايد عمد را کلاً عمد قرار بدهد، اين را که قرار داد بعد حکم خطا را برایش قرار بدهد، همين را مرحوم اصفهاني به دلالت مطابقي و التزامي قرار داده و مي‌فرمايد اين بالمطابقة دلالت بر اثبات حکم خطا دارد و به دلالت التزامي دلالت بر نفي حکم عمد دارد.

اشکال: مرحوم امام در مقام اشکال به مرحوم اصفهانی مي‌فرمايند دلالت مطابقي و التزامي بايد با قطع نظر از آن قسمت دوم و

سوم باشد، یعنی شما اگر عمده‌ها خطو را بدون تحملها العاقله، بدون قد رفع عنهما القلم، یعنی آن دو تا را کنار بگذارید، بگوئید عمده‌ها خطو، آیا اینجا يك دلالت مطابقي و التزامي براي این جمله وجود دارد؟ امام می‌فرماید بدون او اصلاً معنا ندارد، اگر شما تحملها العاقله را آوردی دلالت مطابقي‌اش درست می‌شود و اگر نباشد دلالت مطابقي‌اش يك چیز دیگری می‌شود.

پس اشکال امام این است که قانون دلالت مطابقي و التزامي در خود کلام من حیث هو باید باشد، در حالی که این دلالت مطابقي که شما (اصفهانی) بیان می‌کنید بدون قید تحملها العاقله معنا ندارد. ما در دفاع از اصفهانی می‌خواهیم عرض کنیم این اشکال امام وارد نیست؛ کلام اصفهانی برمی‌گردد به همان عرضي که ما داشتیم «عمده‌ها خطو» شارع چه زمانی می‌تواند این حرف را بزند؟ زمانی که اولاً حکم عمد را از عمد بردارد، ثانیاً بگوید حکم خطا بر او بار است، اما حالا لازم نیست ما بدانیم حکم خطا چیست؟ یعنی اگر ما باشیم و این جمله‌ی عمده‌ها خطو، انصافش این است که دو مطلب از آن می‌فهمیم یکی اینکه شارع حکم عمد را از آن برداشته و یکی اینکه حکم خطا را آورده، منتهی این حکم خطا چیست؟ در شریعت که بگردیم يك جا براي خطأ صبي به ما هو صبي يك حکم داریم آن هم در باب جنایات در قتل است، جاهای دیگر نداریم، جاهای دیگر که نداشتیم همان قسمت اول باقی می‌ماند که حکم عمد را شارع برداشته، لذا این فرمایش اصفهانی هم اگر برگردد به همان عرضي که ما داریم. شما ببینید اگر من بخواهم بگویم این فرش قرمز نازل منزله‌ی فرش سفید است من باید دو کار کنم، اول اینکه بگویم قرمزي ندارد و بعد بگویم قرمزي که ندارد هیچی، سفیدی هم دارد، این همین بیان است که مرحوم اصفهانی در اینجا به نحو دلالت مطابقي و التزامي بیان می‌کند.

این بحث را در اینجا تمام می‌کنیم و ما تا اینجا آیات و روایات را مطرح کردیم، من به ذهنم آمده اگر آقایان موافق باشند؛ يك بحثي وجود دارد که همین جا به نظر ما جایش هست و آن اینکه آیا در این روایات نقل به معنا صورت گرفته یا نه؟ به طور کلی چهار بحث در اینجا مطرح می‌شود:

(1) يك بحث کبروي داریم در علم درایه که آیا نقل به معنا جایز است یا جایز نیست؟

(2) بحث دوم این است که آیا اکثر روایاتی که ما داریم از قبیل نقل به لفظ است یا نقل به معنا؟

(3) بحث سوم این است که در موارد شک در نقل به لفظ یا به معنا بودن باید چکار کنیم؟

(4) يك بحث هم این است که خصوص این روایاتی که در اینجا است آیا قرینه‌ای داریم که اینها نقل به لفظ است یا نقل به معنا؟

ما بحث اجماع و بحث بناء العقلاء را هم داریم که بعد مطرح می‌کنیم، و اگر بحث نقل به لفظ و نقل به معنا تمام شد قصد داریم در پایان سال بحث شرطیت بلوغ در تکالیف هم چون بعضی از آقایان درخواست کردند يك اشاره‌ای بکنیم.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين